حاشیه نگاری از دیدار شعرا با رهبر انقلاب

موج این بحر را رامشی نیست

عبدالله امامی: دیدن هر آنی، حوالی بیت رهبری یعنی اینکه امشب اینجا خبرهایی هست. البته خبر که همیشه هست اما امشب خبری شاعرانه هست مثل خود این متن که سعی کردم شاعرانه و ادبیاتی شروعش کنم اما نمی‌شود نمی‌شود چون فکرم جای دیگری است. روی کارت اسمم را اشتباه نوشته‌اند، یک حرف از نام خانوادگی‌ام اشتباه شده و حاصل اسمی است که بعید می‌دانم اصلا تا حالا در تبلیغاتی چنین اسمی ثبت شده باشد! خلاصه اینکه نه دلم نگرانم که همین اشتباه یک حرفی گیر و گرفت درست کند نگران راه ندادن نیستم که می‌دانم راه می‌دهند، نگران تاخیر احتمالی و از دست دادن صحبت‌های قبل از افطارم. نگرانی‌ام وقتی رفع می‌شود که درون حیاط کلی از شاعران را می‌بینم که نشسته‌اند و منتظر ورود آقا هستند. زیلوهایی که در حیاط انداخته‌اند پر شده است. مومنی و قزوه خنگار نظرم پلاس‌اند- راه می‌روند و کارها را راست و ریس می‌کنند. بعضی از کتاب‌هایی که شاعرها با خود برای امضا و یادبود رهبری آورده بودند هنوز دم در است و داخل نیامده. مومنی پیگیر می‌شود تا بقیه را می‌آورند و می‌دهند به صاحبانشان.

برای اطمینان دوباره دست می‌کنم توی جیب و تسبیح را لمس می‌کنم؛ سر جایش هست.

اتنهای جمعیت کنار دکتر اسماعیل امینی جاگیر می‌شوم. گپ می‌زنیم. خاطره‌هایی تعریف می‌کند از دیدارهای قبلی می‌گوید یکبار آقا که آمدند به یوسفعلی میرشکاک گفتند حالتان خوب است؟ و هم خیلی جدی گفت نه! آقا گفتند چرا؟ گفت خلع سلاحمان کردند فرستادند داخل! می‌گفت آقا سریع فهمیدند که منظور میرشکاک چیست و گفتند سیگارش را تحویلش بدهند! ظاهراً بعد از آن اتفاق شاعرها تنها گروهی هستند که می‌توانند در بیت سیگار بکشند!

جمعیت مرتب در صف‌هایی رو به قبله نشسته‌اند. روحانی سیدی می‌آید و تذکر می‌دهد که وقتی آقا تشریف آوردند، شاعرها از دحام نکنند و یکی یکی بیایند برای تقدیم کتاب و احوالپرسی. نه دلم به این صف‌های منظم و امیدواری آن سید روحانی لبخند می‌زنم!

تجربه نشان داده با ورود آقا دیگر خبری از این حرف‌ها نیست. مثل سفرهای استانی آقا که قبل از آمدن ایشان همه منظم و مرتب پشت دارست‌ها ایستاده‌اند اما وقتی آقا را می‌بینند... بعضی چیزها شاعر و غیرشاعر نمی‌ندارد.

آقا تشریف آوردند. ۲۰ دقیقه‌ای به اذان مانده. آقا دست تکان می‌دهند و با افرادی که نزدیک‌تر هستند احوالپرسی می‌کنند. حالا شاعرها هر کدام می‌روند بعد لحظه‌ای جزء خوش‌اقبالی که نکته می‌دهند و می‌آیند. حدسم درست بود. دیگر خبری از آن صف‌ها نیست. بیشتر جمعیت ازدحام کرده‌اند برای رفتن پیش آقا. اسناد حسینی منزوی می‌خواهد. در مدح امام حسن(ع). می‌گوید اگرچه بیشتر چهره ایشان به‌عنوان یک شاعر عاشقانه‌گو معرفی شده است اما ایشان دفاتر مفصلی هم در مدح اهل بیت(ع) داشته‌اند.

قزوه نام چندین شاعر مرحوم را می‌خواند و برای شادی روحشان صلوات می‌گیرد. اسمها و صلوات که تمام می‌شود آقا می‌گویند: «او مرحوم بهجتی-» و قزوه از امام حسن(ع) می‌گوید که از قلم انداخته بود نام می‌برد. سمت چپ آقا به ترتیب قزوه، مومنی و نظری نشسته‌اند و سمت راست هم طبق معمول حجت‌الاسلام گلپایگانی و احمد عادل. بین این دو یک صندلی خالی مانده که بعد با آمدن وزیر ارشاد پر می‌شود. علی جنتی دیر رسید.

قزوه از حمید سبزواری با عبارت «بزرگ جماعت رفتیم مجلس از خلافت افتادیم. عباس حسین‌زاده کتاب‌های خودش را می‌دهد و سلام استاد زرویی نصرآباد را می‌رساند. آقا حال زرویی را می‌پرسند و مومنی جواب می‌دهد.

آنان می‌شود نماز می‌خوانیم. کنارم پیرمردی ایستاده که از لباسش مشخص است ایرانی نیست. باید هندی باشد یا پاکستانی. هم نگاشته است که اول فکر می‌کنم او هنوز اهل سنت است. بعدتر می‌بینم تقریباً نماز هم نمی‌خواند و فقط یکی نگی با جمعیت همراهی می‌کند یکی دو تا میهمان خارجی دیگر هم اطرافم هستند که برخی از آنها هم مهر نگذاشته‌اند ولی نماز را اقتدا می‌کنند.

بعد از نماز هر یک از عدهای دور آقا جمع می‌شوند. باتجربه‌ترها زودتر رام می‌افتند سمت سفره افطار تا بتوانند نزدیک به آقا بنشینند. بی‌تجربه‌ها که حتما مانده بودند تا آقا بیایند و نزدیک ایشان بنشینند بنده‌های خدا حتی در آن طبقه هم جا پیدا نمی‌کنند. من ۶۰-۷ متری آقا می‌نشینم. فاصل فاضل دوری در هیبت محافظ حاضر شده است و دارد شاعرها را مدیریت می‌کند که هجوم نبرند سمت آقا. پیرمردی که نمی‌تواند بنشیند نیم‌خیز تکیه داده به شوفاژ و دارد افطار می‌کند. همان روحانی سید که از بچه‌های بیت است به چند نفر می‌سپارد بروند برایش صندلی بیاورند. آنها آنقدر سرگرم رساندن آب و چایی هستند که فراموش می‌کنند. آخر خوشش می‌رود و صندلی و یک میز کوچک که افطاری رویش است می‌آورد.

دوباره باتجربه‌ها زودتر بلند می‌شوند تا جای بهتری در سالن گیر بیاورند. یکی، دو ردیف اول شاره دارد و شماره‌هایی دست پیشکسوت‌ها و کسانی است که قرار است صحبت کنند. من اما مانده‌ام هنوز: خودم را با چای سرگرم می‌کنم. تسبیح را در می‌آورم و روحم را نوازش می‌دهد: آخر خوشش می‌رود و صندلی و یک میز کوچک که افطاری رویش است می‌آورد.

دوباره باتجربه‌ها زودتر بلند می‌شوند تا جای بهتری در سالن گیر بیاورند. یکی، دو ردیف اول شاره دارد و شماره‌هایی دست پیشکسوت‌ها و کسانی است که قرار است صحبت کنند. من اما مانده‌ام هنوز: خودم را با چای سرگرم می‌کنم. تسبیح را در می‌آورم و روحم را نوازش می‌دهد: اینطور می‌شود. یکی از فیلمبردارها کاغذ سفیدی می‌دهد دست سعید حدادیان و از او می‌خواهد بگیرد جلوی دوربینش، می‌گوید بقیه هم کم‌کم می‌رسند و دنبال جاهای خوب می‌گردند اما زهی خیال باطل، پر شده است. یکهو یک نفر از ردیف جلویی بلند می‌شود و می‌رود پای چای می‌نشیند. می‌چهم و جایش را می‌گیرم.

اما بعد برخی تزها و تکان دادن‌ها و اداهای که نزدیک‌تر هستند احوالپرسی می‌کنند. حالا شاعرها هر کدام می‌روند بعد لحظه‌ای جزء خوش‌اقبالی که نکته می‌دهند و می‌آیند. حدسم درست بود. دیگر خبری از آن صف‌ها نیست. بیشتر جمعیت ازدحام کرده‌اند برای رفتن پیش آقا. اسناد حسینی منزوی می‌خواهد. در مدح امام حسن(ع). می‌گوید اگرچه بیشتر چهره ایشان به‌عنوان یک شاعر عاشقانه‌گو معرفی شده است اما ایشان دفاتر مفصلی هم در مدح اهل بیت(ع) داشته‌اند.

قزوه نام چندین شاعر مرحوم را می‌خواند و برای شادی روحشان صلوات می‌گیرد. اسمها و صلوات که تمام می‌شود آقا می‌گویند: «او مرحوم بهجتی-» و قزوه از امام حسن(ع) می‌گوید که از قلم انداخته بود نام می‌برد. سمت چپ آقا به ترتیب قزوه، مومنی و نظری نشسته‌اند و سمت راست هم طبق معمول حجت‌الاسلام گلپایگانی و احمد عادل. بین این دو یک صندلی خالی مانده که بعد با آمدن وزیر ارشاد پر می‌شود. علی جنتی دیر رسید.

قزوه از حمید سبزواری با عبارت «بزرگ جماعت رفتیم مجلس از خلافت افتادیم. عباس حسین‌زاده کتاب‌های خودش را می‌دهد و سلام استاد زرویی نصرآباد را می‌رساند. آقا حال زرویی را می‌پرسند و مومنی جواب می‌دهد.

آنان می‌شود نماز می‌خوانیم. کنارم پیرمردی ایستاده که از لباسش مشخص است ایرانی نیست. باید هندی باشد یا پاکستانی. هم نگاشته است که اول فکر می‌کنم او هنوز اهل سنت است. بعدتر می‌بینم تقریباً نماز هم نمی‌خواند و فقط یکی نگی با جمعیت همراهی می‌کند یکی دو تا میهمان خارجی دیگر هم اطرافم هستند که برخی از آنها هم مهر نگذاشته‌اند ولی نماز را اقتدا می‌کنند.

بعد از نماز هر یک از عدهای دور آقا جمع می‌شوند. باتجربه‌ترها زودتر رام می‌افتند سمت سفره افطار تا بتوانند نزدیک به آقا بنشینند. بی‌تجربه‌ها که حتما مانده بودند تا آقا بیایند و نزدیک ایشان بنشینند بنده‌های خدا حتی در آن طبقه هم جا پیدا نمی‌کنند. من ۶-۷ متری آقا می‌نشینم. فاصل فاضل دوری در هیبت محافظ حاضر شده است و دارد شاعرها را مدیریت می‌کند که هجوم نبرند سمت آقا. پیرمردی که نمی‌تواند بنشیند نیم‌خیز تکیه داده به شوفاژ و دارد افطار می‌کند. همان روحانی سید که از بچه‌های بیت است به چند نفر می‌سپارد بروند برایش صندلی بیاورند. آنها آنقدر سرگرم رساندن آب و چایی هستند که فراموش می‌کنند. آخر خوشش می‌رود و صندلی و یک میز کوچک که افطاری رویش است می‌آورد.

دوباره باتجربه‌ها زودتر بلند می‌شوند تا جای بهتری در سالن گیر بیاورند. یکی، دو ردیف اول شاره دارد و شماره‌هایی دست پیشکسوت‌ها و کسانی است که قرار است صحبت کنند. من اما مانده‌ام هنوز: خودم را با چای سرگرم می‌کنم. تسبیح را در می‌آورم و روحم را نوازش می‌دهد: اینطور می‌شود. یکی از فیلمبردارها کاغذ سفیدی می‌دهد دست سعید حدادیان و از او می‌خواهد بگیرد جلوی دوربینش، می‌گوید بقیه هم کم‌کم می‌رسند و دنبال جاهای خوب می‌گردند اما زهی خیال باطل، پر شده است. یکهو یک نفر از ردیف جلویی بلند می‌شود و می‌رود پای چای می‌نشیند.